

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان سوسنگردی پیرامون شرایط مرزها چند روز قبل از شروع جنگ

# عشایر عرب با تفنگ بعضی‌ها به جنگ خود آنان رفتند

**سوسنگرد در دشت آزادگان قرار دارد؛ یکی از محورهایی که عراق برای تجاوز به ایران انتخاب کرده بود، ترکیب مردم این شهر چگونه بود و چه برخوردی با متجاوزان داشتند؟**

اکثریت مردم سوسنگرد عرب‌زبان و عشایر هستند. البته عشایر نه به آن معنی که در حال کوچ باشند. عشایر از عشیره می‌آید. لذا امکان دارد خیلی از این مردم شهر متعلق به یک عشیره یا قبیله باشند. دشت آزادگان از مناطق باستانی ایران است. تمدن و آبادی در این دشت به قبل از اسلام برمی‌گردد. با اینکه مردم منطقه ما بیشتر عرب هستند اما در طول تاریخ خودشان را جزو اقوام ایرانی می‌دانند. به عنوان نمونه در سال ۱۲۹۴ در ۲۰ کیلومتری غرب شهر اهواز که به المنیور معروف است، عشایر خوزستان با فتوای مراجع با اشغالگران انگلیسی به جهاد پرداختند. این واقعه نشان می‌دهد که مردم این نواحی از قدیم در برابر تجاوز و بیگانگی به خاک ایران، ایستادگی می‌کردند و در برابر متجاوزان بعضی نیز همین‌طور رفتار کردند.

**پیش از شروع دفاع مقدس، بعضی‌ها سعی می‌کردند از احساسات قومی گرایانه به نفع خودشان استفاده کنند، در منطقه شما هم چنین مواردی به چشم می‌خورد؟**

یک تحلیل رایج در بین بعضی‌ها این بود که فکر می‌کردند می‌توانند در مناطق عرب‌نشین خوزستان، مردم را جذب خودشان کنند. حتماً می‌دانید که در خرمشهر و آن نواحی موضوع خلق عرب مطرح بود. در دشت آزادگان هم آنها با استفاده از شرایط خاص منطقه هبور، اقدام به وارد کردن سلاح و مهمات می‌کردند. به قول خودشان می‌خواستند با مسلح کردن مردم منطقه، به محض شروع جنگ با ایران، این مردم را به نفع خودشان وارد عمل کنند اما سوسنگرد یک روحانی بنام و انقلابی مثل شیخ علی کریمی داشت که از بزرگان دین و معتمدان منطقه بودند. ایشان با خیلی از طوایف عشایر منطقه ارتباط داشت و همه برای او و خانواده کریمی‌ها احترام خاصی قائل بودند. با اشرف و مدیريت مرحوم کریمی هر اسلحه‌ای وارد ایران می‌شد، ایشان به خوبی از نوع و تعداد این اسلحه‌ها و اینکه به کدام طایفه رفته است، آگاهی می‌یافت. در واقع خود آن طوایف این اطلاعات را به ایشان می‌دادند. وقتی هم که دشمن به ایران حمله کرد، از سلاح‌های بعضی‌ها برای مقابله با خودشان استفاده شد. اینکه می‌گویند عود شود سبب خیر اگر خدا خواهد همین جا به عین رخ داد.

**انتخابات مرزی مدت‌ها پیش از شروع جنگ رخ داده بود، اوضاع در منطقه شما چگونه بود؟**

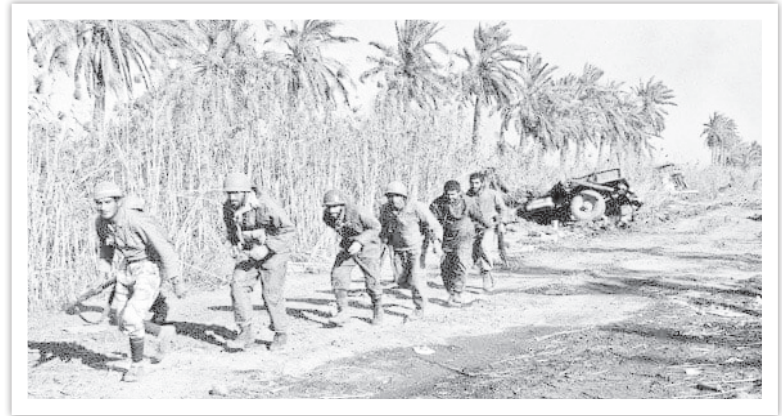
در داخل شهر سوسنگرد مردم عادی خیلی از اوضاع مرزها خبر نداشتند. حتی وقتی جنگ شروع شد و عراق بستان را گرفت و به سمت سوسنگرد آمد، هنوز زندگی در شهر جریان داشت. تصور اغلب مردم این بود که یک جنگ محدود آغاز شده و به زودی با حمله نیروهای ایرانی خاتمه می‌یابد و دشمن فرار می‌کند. اما در کنار تصور عمومی، بچه‌های سپاه و ارتش و خصوصاً نیروهای اطلاعاتی مثل حاج‌ناصر ریعه و دوستان دیگر اشراف کامل به اوضاع مرزها داشتند و از مدت‌ها پیش تحرکات عراق را رصد می‌کردند. یادم است یک‌بار که به نظر دو هفته قبل از شروع رسمی جنگ بود، به همراه تعدادی از دوستان زیر سایه درختی در یکی از خیابان‌های سوسنگرد نشسته بودیم که آقای ریعه آمد و گفت اوضاع مرزها هر روز خراب‌تر می‌شود، شما نمی‌خواهید کاری انجام بدهید؟ گفتیم شما بگو چه کار کنیم. بعد من، شهید ناظم حمادی، حمید ایران، مهدی شریفی و تعداد دیگری از دوستان با ریعه همراه شدم. به ما تفنگ ام. یک دادند که اصلاً بلد نبودیم از آن استفاده کنیم. یک گروهبان ژاندارمری سریع کار



علیرضا محمدی

۴۱ سال پیش در چنین روزهایی مناطق مرزی ایران با عراق خود را آماده اتفاق بزرگی می‌کردند. روزهای منتهی به پایان شهریور، عراق که از قبل تجاوزهای مرزی متعددی را انجام داده بود، به صورت عریان تری دست به حملات مقدما تی می‌زد تا زمینه را برای حمله سراسری اش در ۳۱ شهریور آماده کند. شهر سوسنگرد به عنوان یکی از شهرهای مرزی کشورمان از تحولات آن روزها مستثنی نبود. این شهر که مردم و جوانان انقلابی زیادی داشت، مقاومت خوبی در برابر دشمن انجام داد. در گفت‌وگویی که با حاج‌عبدالحسین کرمانت از رزمندگان سوسنگردی انجام دادیم، سعی کردیم شرایط روزهای منتهی به شروع رسمی جنگ تحمیلی را از زاویه دید وی مروری دوباره کنیم.

با این سلاح را به ما یاد داد. به بستان رفتیم و شب را در حسینیه‌ای داخل این شهر ماندیم. روز بعد پیاده به سمت جزایه رفتیم و به تهیه‌ای در منطقه نیبه رسیدیم. آنجا یک سیاهی از دور مشخص بود. شهید حبیب شریفی فرمانده سپاه سوسنگرد سسر گروه ما بود. از ایشان پرسیدیم جریان آن سیاهی‌ها چیست؟ آدم خونسردی بود. خیلی راحت گفت آنها نیروهای عراقی هستند. گفتیم اگر به ما حمله کنند چه؟ گفت خب با



دیدم سه، چهار پیروزن چادرهای محلی شان را به کمر بسته‌اند و برای دشمن رجز می‌خوانند. در خوزستان و میان عشایر رسم است وقتی زن‌ها چنین هیبتی پیدا می‌کنند، یعنی دیگر کار از مماشات گذشته و هیچ عذری برای مردها باقی نمانده است

فرمانده کل قوا صورت گرفت راهمگی شنیده‌ایم. استدلال او این بود که دشمن جرئت حمله به ما را نخواهد داشت اما خیلی زود مشخص شد برداشت او و امثال او کاملاً غلط است. من خودم پیش از شروع رسمی جنگ به جزایه رفتم. تیپ ۱۳ از لشکر ۹۲ زرهی اهواز مأمور دفاع از منطقه بود. در جزایه فقط دو ماشین زرهی دیدم. پرسیدم اینجا چیست؟ گفتند یکی از آنها نفربر است و دیگری که لوله‌ای شبیه توپ دارد، تانک است و می‌تواند شلیک کند. این‌طور بگویم که

همین سلاح‌ها با آنها می‌جنگیم. آنجا فهمیدیم اوضاع خراب‌تر از چیزی است که فکرش را می‌کردیم. همان‌طور که شما هم اشاره کردید، نیروهای نظامی از اوضاع مرزها به خوبی آگاه بودند، چرا اقدام خاصی برای تأمین مرزها صورت نمی‌گرفت؟ خود شما شاهد چه اقداماتی از این دست بودید؟

قضیه خیانت‌هایی که از طرف بنی‌صدر به عنوان

با حمله سراسری دشمن به همراه بچه‌های سپاه به روستای خرابه در مرز رفتیم. همان جا اولین درگیری‌ها رخ داد. ما شمال روستا و در تهیه‌ای نیبه مستقر بودیم. نزدیکی‌های ظهر یکی از دوستان به نام حاج‌علی والشی که عضو شورای فرماندهی سپاه بود، مجروح شد. بعد از کمی درگیری از آنجا به بستان رفتیم. هنوز شهر سقوط نکرده بود. آن طرف شهر پلی فازی قرار داشت که از آنجا به جزایه می‌رفتند. دو نفر از بچه‌های ارتش رفتند و پل را منهدم کردند تا دشمن نتواند از آن عبور کند. سؤالی شما اول بحث مطرح کردید که واکنش مردم به هجوم دشمن چه بود؟ همان‌جا به عینه دیدم سه، چهار پیروزن چادرهای محلی‌شان را به کمر بسته‌اند و برای دشمن رجز می‌خوانند. در خوزستان و میان عشایر رسم است وقتی زن‌ها چنین هیبتی پیدا می‌کنند، یعنی دیگر کار از مماشات گذشته و هیچ عذری برای مردها باقی نمانده است. مردم منطقه این

طور در برابر دشمن مقاومت کردند. حتی وقتی بستان سقوط کرد و به خواست خدا تعدادی از مردم در بستان و روستاهای آن باقی ماندند، بچه‌های اطلاعاتی که برای شناسایی می‌رفتند، توسط مردم و در پناه دام‌های‌شان قرار می‌گرفتند و خودشان را به منطقه تحت تسلط دشمن می‌رساندند و شناسایی می‌کردند. مردم این منطقه از پیر و جوان وزن و مرد، همگی در برابر دشمن ایستادگی کردند.

**اوضاع شهر سوسنگرد از چه زمانی بحرانی‌شده؟ بعد از سقوط بستان، بیشتر درگیری‌ها معطوف**

بله داخل شهر بودم. غروب روز هفتم دیگر عراقی‌ها

از رودخانه عبور کرده و خودشان را به جاده رسانده بودند. در آن لحظات شهید حبیب شریفی همسرش خانم خدیجه میرشکار را برمی‌دارد تا از شهر خارج کند و به سمت حمیدیه برود اما هنوز ۵۰۰ متر از سوسنگرد خارج شده و به فرمانداری رسید به بود که بعضی‌ها به سمت شان شلیک می‌کنند. الان فرمانداری سوسنگرد مرکز شهر قرار دارد، آن موقع در حومه شهر بود. خلاصه آنجا نیروهای دشمن به سمت وسیله نقلیه‌شان شلیک می‌کنند و هر دو را به اسارت می‌گیرند. حبیب شریفی در همان اسارت به شهادت می‌رسد و همسرش نیز بعدها آزاد می‌شود. من آن شب در خانه بودم و صبح روز بعد چون مادرم نگران برادرانم بود، با او راه افتادم تا دنبال‌شان بگردیم. هنوز خبر نداشتیم که شهر سقوط کرده است. من تفنگ ام. یک روی دوشم بود. در راه عثمان سیاحی از همشهری‌های‌مان که مادرم را می‌شناخت پرسید کجا می‌روید؟ مادرم گفت به دنبال پسرهایم می‌گردیم. سیاحی گفت اسلحه چیست روی دوش پسترت؟ مگر عراقی‌ها را نمی‌بینید؟ اشاره او به سمت خاکریز کنار روضانه نگاه کردیم. تازه آنجا بود که متوجه شدیم عراقی‌ها در حاشیه شهر مستقر شده‌اند و اگر چه وارد سوسنگرد نشده‌اند اما کاملاً به شهر مسلط هستند. من سریع خودم را به خانه رساندم و همان جا ماندم. از درز در می‌دیدیم که چطور نیروهای دشمن مقابل‌مان رژه می‌روند. پدرم اول مادرم را با مورتوش به هویزه برد و غروب هم آمد و من را هم با خودش به آنجا برد.



عبدالحسین کرمانت (وسط)

جاهه بستان - سوسنگرد بود. در همان زمان بخشی از نیروهای دشمن پلی را روی کرخه درست کردند و توانستند خودشان را به قسمت شرقی شهر و جاده‌ای که به سمت حمیدیه می‌رفت، برسانند. در واقع عراقی‌ها که از کمی‌نیروهای ما مطلع بودند، توانستند فریب‌مان بدهند و دورمان بزنند. با پیشروی دشمن به سمت شهر، ما در منطقه خزعلیه مقابل‌شان ایستادیم و با آنها جنگیدیم. اوضاع شهر از همان روز هفتم جنگ بحرانی‌شد. تا قبل از آن مردم فکر نمی‌کردند جنگ گسترده و طولانی باشد. حضور مردم و خصوصاً بانوان روز هفتم توپخانه‌های دشمن شروع به کوبیدن شهر کردند. آنجا بود که مردم متوجه عقب‌جران شدند. مقاومت ما در خزعلیه از ظهر تا عصر طول کشید و مجبور به عقب‌نشینی شدیم. در راه شهید محمدرضا سبحانی را دیدیم، ایشان داشت با یک جیب، توپ ۱۰۶ حمل می‌کرد. پرسیدیم کجا می‌روی؟ گفت بچه‌های ارتش در باغ کریم جهانگیری با دشمن درگیر هستند، می‌خواهم پیش آنها بروم. رفت و بعد شنیدم که اسیر شده و او را به شهادت رسانده‌اند.

**شهید سبحانی همان سربازی است که ماجرای کیفیت شهادتش معروف است؟**

بله ایشان از دوستان نزدیکم بود. خیلی با هم رفیق بودیم. موقع جنگ سرباز بود. همسر و یک فرزند داشت و فرزند دومش هنوز به دنیا نیامده بود. لحظه‌ای که او را دیدیم، با اتفاق دوستان سوار جیبش شدیم و

۹	۷	۴		
		۶		
۶	۱	۹		
			۸	
			۴	۵
	۳	۴		
		۵	۳	
	۸			۳
			۹	۷
۸	۲			

## جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

## جدول کلمات متقاطع

### پاسخ جدول شماره ۶۳۰۳

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	ع	ق	د	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر
۲	ع	ق	د	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر
۳	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د
۴	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د	ا	ب	و	ز	ک	ج
۵	ل	ز	و	ر	ا	م	ا	ت	م	ن	د	ا	ع	ا
۶	ع	ق	د	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر
۷	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د	ا	ب
۸	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د
۹	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د	ا	ب	و	ز	ک	ج
۱۰	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د	ا	ب	و	ز	ک	ج
۱۱	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د
۱۲	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د
۱۳	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د
۱۴	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د
۱۵	ا	ب	و	ز	ک	ج	ح	ط	ث	ذ	ر	ع	ق	د